وجُریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر
بضم میم و سکون قاف و کسر دال و سین
مصری و ابوبکر زقاق و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار
داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا و قتی علی
بُندار با شیخ ابو عبدالله خفیف به تنکی پلی رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف
وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله خفیف
گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه
دیدار پیران است و صحبت ایشان علی بندار گفته است دارٌ أُسِّسَتْ علی البلوی بلا بلوی
محال و هم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالی ببندگی وی راضی است
یعنی از غیر محرمات
ببرادری وی راضی باش و هم وی گفته دور باش از مشغولی بخلق که امروز مشغولی بخلق
سودی نمانده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر عبدالله جلا
در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی
گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شَغَلَكَ الفضلُ عن الفرضِ گفت فضیلت
یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته الهی این چیست
که دوستان خود را کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت
وانشدنا لنفسه صیّرتنی مرآةً من یبغیک من یری یرک وتریهم ینظرون الیک
وهم لا یبصرون سخن جوان مردان با جوان مردانست جوان مرد باید تا جوان مرد
بیند هر که جوان مرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او نه او ست

بر بیخود کاه کاهی رهی را از دست رهی بر باید و خویشتن را به بهانه رهی بدیده
قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید انکه حقیقت برود رهی باز آید و اگر بر رهی
هرگز با رهی نیاید هم شاید ازانکه فتنه رهی هم از رهی میزاید بهرچه از بهانه
میکاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی برخواست حقیقت فرود آید
آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمیست یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را بر
حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بندار پسری داشته محمد نام بجیب ابن
بجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن بندار دیده ام
در کتابی که واسطی گفته هرچه این طایفه دارند از کار علم و سخن آن همه ازین
دو آیت از قرآن بیابند یکی أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً و دیگری وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ شیخ الاسلام
گفته که باین آیت بشناختم وی را **محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره**
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است متعصبان وی را
از بلخ بیرون کردند بی‌گناه بسبب مذهب وی روی با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد
شیخ الاسلام گفت پس ازان از بلخ هیچ صوفی نخواست بسمرقند رفت وی را انجا
قاضی ساختند از انجا عزیمت حج کرد به نشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی
شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوانٌ من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر
بسمرقند بازگشت و انجا رفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمائه ابو عثمان
نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)